

تاج انسانیت ما کجاست؟

من اینجا مطلب درد انگیزی را به عرض میرسانم که امید مورد تدبیر و توجه شما قرار گیرد. این موضوع از همان طفولیت روان من را درگیر خود کرده است. در اول یک تعریف دارم البته من خیلی کم دان و ناتوان از آن استم که یک چنین کلمه را تعریف کنم. اینجا داشته هایم را شریک میسازم.

انسانیت کلمه ایست که همه ی مردم دنیا با هر زبان و ملت و نژادی این لغت (یا برابر آن) را می شناسند. و این لغت در ظاهر برای همه خیلی گرمی، با کرامت و سرآمد همه دیگر کلمه های دنیا است. به نظر من انسانیت شبیه تاج است، که گویی از گرانترین و پربهاترین فلزات و سنگ های قیمت بهای دنیا ساخته شده است. و خداوند این تاج را با محبت و لطفش ساخته است. البته به خیال من مراد از این فلزات و سنگ های پر بها درین تاج همان بهترین صفات خود خداست که شامل بزرگی؛ زیبایی، رخم و شفقت، شرافت، عقل، عدالت، محبت، عشق، صداقت، حرمت، سازندگی، خلاقیت... و هزاران صفت برانزده ی دیگرش میشود؛ پس اینکه در خیلی از مذهب ها گفته میشود خداوند انسان را به مانند؛ خودش ساخته است؛ همین است که خداوند صفاتش را مانند همان تاج بر سر موجودی به اسم بشر گذاشته است و او را بر دیگر جانداران عالم برتری داده است. و به این حساب این موجود چنان ارسته شده است که شایسته هیچ پلیدی و شرارت و رذالت نیست و نیابد باشد. چون وی به دلایل بالا؛ اشرف مخلوقات است.

اما نمیتوان منکر شد که همیشه و همه جا این طور نبوده و نیست. آیا نتیجه آن میشود که تعریف من از انسان و انسانیت غلط است؟

من سخت متأسف استم و متأثر استم که در عالم واقعیت، این موجود، دنیا را به چنان جنگلی مبدل کرده است؛ که گویی خود درنده ای بوده و از بزرگترین درندگان خلق شده باشد. بلکه به مرتبه ها بدتر هم است یعنی که همین موجود صاحب آن تاج «کرمن» خودش و هم جنس خودش را میدرد و می بلعد که هیچ جانور درنده دیگر این کار را نمیکند.

دانشمندان میگویند: انسان اولین موجود است که نسبت به سایر موجودات هستی فرق به دنیا آمدن دارد، سایر موجودات را اولاً ماهیت شان تشکیل میشود؛ و بعد خودش را شکل و اندام شان.

اما؛ انسان اولاً خودش به دنیا می آید و بعد ماهیتش ساخته میشود یعنی که این موجود به کشف و خلق ماهیتش که همان انسانیت است در درون جهان و جامعه میپردازد. شاید از همین لحاظ است که نابغه ای گفته است که اگر انسان در جامعه ساخته میشود پس باید جامعه را انسانی ساخت!

و شاید به همین دلیل است که در هزاران سال تاریخ پیامبران و دانشمندان بزرگ چون سقراط، افلاطون، ارسطو، زردشت و غیره قسم معلم برای بشر به این دنیا آمده اند و رفته اند تا انسانها را با گوهر آدمی و تاج کرامت خداوندی شان آشنا و مجهز بگردانند و آن ها را با تمیز خوب از بد و حق و عدالت از باطل و شقاوت... با خود حقیقی انسان آشنا سازند. انسانیت که مبنای خلقت بشر و هدف خلقت آن است را ترویج کنند.

اما؛ برخلاف این همه به باور دانشمندان تعلیم و تربیه و روان شناسی فقط 2 فیصد از نوع بشر تاکنون توانسته که به کمالتش برسد یا کمی به آن نزدیک شود بقیه افراد این نوع به کمال نرسیده یعنی که دیگران همه انسان کامل نه که انسان خوب هم به بار نیامده اند.

چرا و چرا و چرا...؟

من سرزمین خودم؛ را دیده ام و می بینم که غالب مردمانش چگونه ان تاج انسانیت را به لجن جهل و نادانی پایمال میکنند. نگاه میکنم به این مردمان که جهل و بربریت را مانند بیرق بر بام دنیا نهاده اند، و حقیقت و عدالت را به شیطانی و نفاق و برابری را به نابرابری تقلیل داده اند و عوض نموده اند. با این درک گویی باله ایام شکسته و وجودم یخ بسته کرده است. روان ام در زندان مخوف و

تاریک پر درد و شکنجه میتپد و آه و فریادش قلم را در سینه پاره پاره میکند. میگوید بیزارم از همنوعی با این موجود بد و شوم کار و شوم اندیشه که دنیا و وطن زیبا را با دست خود به شهر مردگان و به بیشه گرگان درنده بدل کرده هر روزش بدتر از روز پیشتر میشود.

آخر چرا اینجا هر روز خود انسان و انسانیت را به صلیب میکشند، تیغ و تیر بارانش میکنند، میسوزانند و خاکستر میکنند؟

اینجا هرسو؛ تن های انسانی را پاره پاره و بریان شده بینی و سر های همنوع و هموطن را به نیزه کشیده و به خاک و به گنداب افتاده. از یکسو زن را سنگسار میکنند و آتش میزنند و از سوی دیگر آنها بازیچه هوا و هوس خود ساخته و حتی کودکان را قربانی نفس و شهوت خویش میکنند.

اینجا شبیه ی جنگلی بزرگ و مخوفی است که همه درندگان به جان همدیگر افتیده اند و هلاک خون همدیگر استند. همه گویی با انسان و انسانیت یا بزرگترین خلقت و هنر خداوند عالم دشمن شده اند. گویی در کدام مقامی رگ ها و قلب های اینها را خالی نموده و واپس با خون شیطان پر نموده اند .

به هر گوشه این جنگل وقتی پا میگذارم هر کجا جویباری از خون انسانیت روان است . آنسو مادران و پدران را می بینی که به ماتم فرزندان تباه شده خویش یخن پاره میکنند و روی میخراشند .

این سو تر دختران و زنان یا مادران نسل فردا را می بینی که در بند مردان حقیر و قبیح این جامعه تاریک اندیش، خرافاتی مرد سالار، از زن بودن خود بیزار گشته اند .

شخصاً به من (زن) مردان به چشم نفرت نگاه میکنند، به اندام نگاهی شهوت می بندند، برایم ناسزا و سخنان ضد اخلاق و ادب و شرف میگویند. من نگاه هایم را پنهان میکنم میگردم. چرا که وضع طوربست که اگر زن سخن گوید و حق جوید وی را محکمه ی صحرايي میکنند. سنگسار میشود. یا برهنه اش میکنند و حرمتش را پایمال اهانت و شرافتش را داغ دار لئامت میسازند. گویی در این دیار؛ نا مردی و نامردمی و نا انسانی را به جان و به زر و سیم خریده و قباله شرعی کرده اند .

زمانی کودک بودم فکر میکردم آنان که دریشی و لباس منظمی به تن دارند و صاحب موتر و جاه و جلال استند از همه آگاهتر و محترم ترند. وقتی به منبر و مسجد به ملا و اهل دین نگاه میکردم؛ اینان چون پیراهن و تنبان پاکیزه و سفید به تن و دستار های مخصوص به سر داشتند یا با همه مردم یکسان لباس به تن میکردند میگفتم با خود؛ اینها از همه بهتر استند. اهل درایت و منبع ترویج حق ، عدالت و انسانیت هستند . شاید اینان پرچم داران هدایت و روشن سازی دماغ ها و روح و روان اعضای جامعه اند . اینان برادری و برابری را به جامعه میاورند و خلق را آگاه میسازند .

اما رفته رفته در یافتم که من اشتباه اندیشیده بودم . اینان اغلب زیر این لباس ها تن را از انسانیت بریده اند و سر را بر سجده جهل و شیطانیت و نا انسانی گذاشته اند. برادر را با برادر و پسر و دختر را با مادر و پدر دشمن کرده اند و تشنه خون و جان همدیگر ساخته می روند. و از دست آنان وطن را نابرابری و ستم و نا عدالتی و قتال و بکش بکش فرا گرفته است. این است که جامعه انسانیت یعنی محبت، عقل و درایت و دوستی و خواهری و برادری و دیگر صفات اعلای خداوند گاری را گم کرده و سرگردان دوزخ و برزخ شده است. ناتوانان و اسیران و در بندان به خلاف زور داران و حاکمان بر دین و دنیا در مرداب نا آگاهی غرق و از ادرس حقیقت بی اطلاعند. همه پریشان و گمراه گویی در مزار انسانیت نشسته اند و ماتم گرفته اند .

ما چرا حقیقت و دانایی را گم کرده ایم؟ ما چرا از انسانیت و مصداق های آن بی خبر و نا آگاه گردیده ایم؟ آیا جامعه و فرهنگ و کانون های خانواده ما، انسانی است؟ خیر چرا اینهمه موجودات نا انسان در آنها ساخته میشود؟

آیا راست نیست که گفته شده:

گندم از گندم بروید جو ز جو!!

یاد مان باشد: اگر انسان در جامعه ساخته میشود یعنی نه مانند حیوانات پیش از تولد؛ بلکه بعد از آن؛ ماهیتش به وجود می آید پس باید جامعه را انسانی ساخت و از تمام چیز ها که نا انسانی و غیر انسانی است پاکش کرد!